

(۱۹۱۰)

وی روی تو قبله ارادت^(۲) ما را
خوش آنکه بجزئیة عنایت سازی
و رسنه ز قید رسم و عادت ما را

در منقبت حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه قصیده
گفته که مطلعش این است

● قصیده ●

شهی که بگذرد از نه - پهر افسر او
اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
صفت شه مردان مجوزی پدری
که دست غیر گرفت است پای مادر او

ایضا مطلع قصیده که در باب امطراب گفته

● قصیده ●

آن چرخ چیست کاهنده بر محورش مدار
آن بدر کز میانه شهابش کند گذار
با آنکه می کند بمه و خور برابری
آمد بجان ز حلقه بگوشان شهریار
نارد به چشم کوبه آفتاب را
چون سچ لوی شهنشاه نامدار
پیوسته آسمان و زمین زیر حکم اوست
همچون نگین خاتم شاه جم اقتدار
بر کف نهاده خوان زری پرز اشرفی
تا بر قدم اشرف شاهان کند نثار

شاه بلند قدر همایون که از شرف

بر در گهش سپهر نهک روی افتقار

میگویند شبی همایون پادشاه مخاطبه با پیرم خان داشتند او را
بظاهر غنودگی دست داد پادشاه به تذبذبه فرمودند که هان پیرم
با تو میگویم گفت بلی پادشاهم حاضرم اما چون شنیده ام که در
ملازمت پادشاهان محافظت چشم و پیش درویشان نگاهداشت دل
و نزد عالمان حفظ زبان باید کرد بنابراین درین فکر بودم که چون
حضرت هم پادشاه و هم درویش و هم عالمند کدام کدام را نگاه
توانم داشت پادشاه مغفرت پناه را این ادا ازو خوش آمد و تحسین
فرمودند در سنه نهصد و شصت و هشت (۹۶۸) در پتن
گجرات بسعادت شهادت فایز شد و عظام او را بموجب وصیت
بمشهد بردند •

بیکسی غرنوی

بوفور فضایل و صفات کمالات اتصاف داشته و بزیارت حرمین
الشریفین رسیده بهند آمده و بعضی از کتب احادیث مثل
مشکوٰۃ در عربستان و شمایل النبی صلی الله علیه وسلم بر میر
مرتضی شریفی و غیر آن گذرانیده و بجهت استیلائی ضعف پیری
متوجه وطن مالرف و مقام اصلی شده در منزل پرشاور ندای ارجعی
از پیک اجل شنیده در شهروز سنه ثلث و سبعین و تسعمایه (۹۷۳)
بجوار رحمت اینرسی پیوست این ایبات از آثار افکار بلاغت
دیوار اوست • ایبات •

در دیر و کعبه جز بتو مایل نبوده ام
هرجا که بوده ام ز تو غافل نبوده ام
فلک را رحم بی مهری نه در دوران مابوده
که دوران فلک تا بوده بیدمهر و وفا بوده

• قطعه •

بیکسی گر شنود طعنه دشمن صد بار
لایق آنست که آشفته و درهم نشود
زانکه این بیت کمال امت بعالم مشهور
این چنین بیت چرا شهره عالم نشود
سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند
قیمت سنگ نیدزاید و زر کم نشود

• رباعی •

ای دل تو عذاب بغصه و غم ندهی
یک لحظه خوشی بملکت جم ندهی
یاری اگر بت بدست افتد ز بهار
خاک قدمش بهر دو عالم ندهی

مولانا بیکسی نوشته که روزی همایون پادشاه غفران پناه درطاق
رواق سر منزلی که در دارالخلافت حضرت دهلی بود این مطلع
شیخ آذری را بخط لطافت نبط نوشتند که

• بیت •

شنیده ام که برین طارم زر اندود است
خطی که عاقبت کار جمله محمود است

از قضا در همان نزدیکی ازین تنگنای غرور بعشرت برای هرور

رحلت نموده باقضاءي زمان مدفون همان منزل اتفاق افتاد و چون صدر این معنی ازان شاه حقیقت آگاه محمول بود کرامت آمد تاریخ این واقعه در ضمن این قطعه بر زبان وقت املا رفت

• قطعه •

درین که شاه همایون بوقت رحلت خویش
نوشت بر در سر منزلی که ماکن بود
خطی که عاقبت کار جمله محمود است
بحسن عاقبت خود اشارتی فرمود
چو شد بحکم قضا مدفونش همان منزل
که بود قبله حاجات و کعبه مقصود
بنا برین پی تاریخ رحلتش گفتم
بنای منزل سلطان عاقبت محمود

باقی کولابی

• ابیات • طبع شعری دارد در این ابیات ازوست

ز فرقت تو گرفتار صد الم شده ام
تو شاد باش که من مبتلای غم شده ام
خوبان اگر ندانند امروز قدر ما را
دانند قدر ما را فردا که ما نباشیم
بچشم گاه خون دل گهی خون جگر بسته
من غمدیده را بی روی او راه نظر بسته
نگردد همچو مرد آزاد در باغ جهان هرگز

چونرگس هرکه اوچشم طمع در سیم و زر بخته

مدتی در هندوستان بود و در ایام بانگگیری معصوم کابلی گشته شد

بیاضی

در اکره بطریق وارستگان و گذشتگان حیر میکند این مطلع

از دست • بیت •

هرکه بر از وصل آن سرو سمن بر خورد

از خوشی طالعست طالع خوش بر خورد

در محاکمه کاهی و غزالی گفته • رباعی •

کاهی و غزالی آن دو لایعقل دست

در غیبت جامی و نوائی زده دست

در دهر کسی بمثل ایشان نگذشت

کاهی چه خس است و هم غزالی چه سگست

پیروی

اکثر پیرو خواجه آصفی است در تصویر مدتی چابک داشت

و از راه صورت پی بمعنی برده رساله صورت و معنی نوشته که

مطلعتش این است که • مطلع •

خداوند از معنی تنگ دستم

به بخشائی که بس صورت پرستم

ز لطف خرویشدن امی ایزد پاک

چنان سازی بصورت خانه خاک

که هر صورت مرا کز دیده آید

به سوی معنی‌م روئی نماید

* وله *

بی درد را شراب صحبت کجا دهند
 کیفیتی است عشق بتان تا کرا دهند
 خواب دیدم بار قدیش در دل افتاد اضطراب
 مرده بودم دیر اگر بیدار میگشتم ز خواب
 نظر چون افکنم وقت تماشا برمه رویش
 عنای آورده بیدند سوی من تا ننگرم سویش
 دزدیده چون نگاه بآن نازدین کنم
 چون بنگرد ز شرم نظر بر زمین کنم
 طفل اشکم بوه یار سر خویش نهاد
 خوش یتیمان درین ره قدمی پیش نهاد
 ناز پرورده چو تاب ستم عشق نداشت
 یار را نام جفا پیشه و بدکیش نهاد
 افتم در اضطراب چو از من جدا شود
 کان مه مبدان با دگری آشنا شود

دیوان غزل تمام کرده در هندوستان در گذشت *

بقائمی

نو رسیده از ولایت به دکن آمده با ملک قمی شاعر می بود
 از آنجا در گجرات رسیده با میرزا نظام الدین احمد بهرمی برن
 و مشغول تخلص میکرد میرزا تغیر نموده این تخلص بوی داد

شعر او حالتی دارد و چون وضع او هموار است از وصت • نظم •
تا عشق ز مژگان بدان نیشتر آورد
خون از رگ و از ریشه من جوش بر آورد
فریاد که تا چشم زدم تیر خیالش
در دیده فرو رفت و سر از دل بدر آورد
• و نه •

بجای اشک از چشم دل افکار می بارد
همه خون جگر زین ابر آتشبار می بارد
• و نه •

مرغ دل تا صید چشم او (+) شکار انداز بود
هر سرو بر سرم چون مرغ در پرواز بود
او اکنون از ملازمت خان خایان جدا شده میگویند که در آگره آمد
و قصد لاهور دارد •

ملا نور الدین محمد ترخان نوری

سفید و نیدست که نوری تخلص میکرد چون چند سال پرگنده
سفیدون از توابع سرهند در جایگیر او بود بآن منسوب گشت در علوم
هندسی و ریاضی و نجوم و حکمت ممتاز و از جمله صاحبان
همراز پادشاه مغفرت پناه بود و خطاب ترخانی بآن تقرب یافت
در بذل و جود و نثار و خوش صحبتی بی بدل و ضرب المثل بود

(+) لفظ - او - در هر سه نسخه

وسلیقہ شعر داشت و دیوانی ترتیب داده روزی در میدان چوگان فتح پور فیلی او را آسیبی رساند و بسیار دردمند شده میگفت گواه باشید که من درین تشویش از بعضی امور توبه کردم هر چند پرسیدند بخصوص نام نبرد فقیر گفتم که اول چیزی که ازان توبه کرده باشید باید که شعر باشد او را فدایم خوش آمد یا نبی اما دیگران خود خوشحال شدند و در عهد حکومت خویش جوئی از آب چون کنده تا پنجاه کروه راه بجانب کرنال و از آنجا پیشتر برده که مردم ازان آب زراعت بسیار کرده باعث ترفیه رعایا گردید و چون بنام شاهزاده سلطان سلیم ساخته تاریخ آنرا سخونی یافت و نبی بزبان هندی جوئی را میگویند و در آخر شکستگی تمام از روزگار نادرست بحال او راه یافت و محنت و شدت بسیار کشید و چون پادشاه در آنک درمند نهصد و نود و چهار (۹۹۴) تشریف بردند او را بتولیت روضه پادشاه غفران پناه در حضرت دهلی نامزد ساختند و همانجا وفات یافت این چند بیت نتیجۀ طبع اوست • بیت •

دل تنگ دور ازان لب خندان نشسته ام

مانند غنچه سر بگریبان نشسته ام

• وای •

ز روی مکرمت وز راه احسان

به تر خان داد خانی شاه عادل

ازین خانی همین نامیدمت بروی

ازین نام شگرف او را چه حاصل

ز ترخانی هم از را شکوه هست

به نزد خسرو دانای کامل
 که غیر از خان خشکی می نماند
 ز ترخانی تری گرده چو زایل

خان مذکور زمانی که بندگان شاهنشاهی بر سر حکیم میرزا لشکر کشیدند در سنه نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) تخلف نموده از پنجاب باز گشته بجایگزیر روست و ایندلی موجب بدگمانی بر او شد تا بعد از مراجعت از آن مقر در فتحپور بپای حساب و کتاب و عتاب و خطاب کشیده چند سال آزارش دادند و این شکست را ارباب هوش بشومی آن سوی ادب میدانستند که او اکابر حضرت دهلی را بدقربان ناخوشی که با تاتار خان داشت هجو کرده و بنام قاسم گاهی بسته و شهرت داده بود درین زمین که

• قطعه •

مفتی دهلی مت میان خان جمال • مفت فداده است فتاواته
 حاکم شهر است ز تاتار خان • خادم از چهره عماراته
 شیخ حسن ^ک چک زنگ بزهری • چک چک بسیار و جکاجاته
 وقت صلواتست طهاراته • مقری بر آمد بمنساراته
 شهرکش و شهرکش و شهرکش • لکک بسیار و اکالاته
 و مطلع آن مستهجن الذکر این است

آه ز دهلی و مزاراته • وه زخرابی عماراته

و این هجو قریب بدویست و پنجاه بیت باشد و یکی از فضلی آن شهر که نام شیخ محمد گنبدو بود جواب تمام آنرا بیک بیت اند کرده که

• قطعه •

نور الدین لاده پدر او ازین • زاده چنین لاده ز لاداته

چک زنده آن ابله بیدوده گوی * لیس جواب لخر ابله
 سبحان الله در برابر آن قطعه عالم گیر مخدومی مولوی نور الدین
 عبد الرحمن جامی قد سره که * قطعه *

آه من العشق و حالاته * احرق قلبی بحراراته

ما نظر العین الی غیرکم * اقمم بالله و آیاته

خدمت مولانا نور الدین که نیز خود را جامی می گرفت چه
 در حکایت ها و گوهر نشانیها و نسبت بکجا قرار یافته (؟) * فرد *

گر نه همکار با نیکان ز همنامی چه سود

یک مسیح ابرای اگه کرد و دیگر اعور است

بهر حال چو مردی اهل بود شاید که از کرده پشیمان شده خقی
 سبحانه این محنت و مصیبت را کفارت تقصیرات او فرموده باشد
 عفا الله عنه چون مولانا بعد از عزل منصب در آگره آمد روزی
 در بازار میگذشتم که از پیشش پیدا شد از یاران فقیر میان کمال
 الدین حسین شیرازی نامی خوش طبعی ظریفی از اکبر آگره
 بمولوی گفت که نواب خانگی اکبر دهلی را خود یاد فرمودید
 چه شود اگر اکبر آگره را هم نوازش فرمائید که امیدوارند فقیر گفتم
 ظاهرا درینها آن قابلیت ندیده اند که یاد کنند خنده کرد و گفت
 آن تهمتی بود که بر پای ما بستند *

نردی روده

ماوراء النهر یست و طبعی لطیف دارد با میرزایان الغ میرزا
 سی بود زمانیکه میرزایان قلعه بهروج را گرفتند گفته * رباعی *

اولادِ تَمَر که در شجاعت فردند • شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بهروج از روی ستمیز • تاریخ شد اینک که فتح بهروج کردند (‡)

توسنی

منوهر نام دارد ولد لئون کرن راجه ماندر امت که نمکزار
مشهور است و این همه نمک در سخن او تاثیر آن سرزمین است
صاحب حسن غریب و ذهن عجیب است اول او را محمد منوهر
می خواندند بعد ازان میرزا منوهر خطاب یافت و پدرش با وجود
کفر بشرف و افتخار و مباحثات همین محمد منوهر می گفت
هر چند مرضی طبع پادشاهی نبود طبع نظمی دارد این اشعار
ازوست •

شیخ مستغنی بدین و برهن منور کفر
مستحسن دوست را با کفر و ایمان کز نیست

* رباعی *

بی عشق تو در جگر لبالب نار است
بی درد تو در سرم سراسر خار است
بنخانه و کعبه هر دو نزد کفر است
ما را به یگانگی ایزد کار است

زمانی که تخلص بوی دادند این چند بیت گفته که • ابیات •
شربت آشامامیا در بزم ما دردی کشان
کز جگر در کف کباب و خون دل در سائمر است

(‡) لفظ بهروج در هر دو مصرعه باسقاط وار

زنگ مردانست حرف از جان و دل گفتن بعشق
دل چو خون سخت بسته جان چو باد صرصر است
توسنی مرده سمنک شوق در میدان عشق
سی رسی ایمن بمقصد رهبریت چون اکبر است

از هندوئی چون این قدر طبع شعر و حالت غریب بود ثبت
نموده آمده *

ندروی اهری

خواهرزاده مولانا نرگسی است و بمقتضای الولد الحلال یُشبهُ
بالخال - بطافت طبع و استقامت ذهن ممتاز بود در زمان احمدیای
بیرم خان از روم به هندوستان آمده و از خوان کرم او بهره مند
گردیده در جنگ دامن کوه بدست اتکه خان اسیر شد و او را با
علم امام هشتم علی الرضا رضوان الله علیه مر هدا یا ساخته در نظر
شاهنشاهی گذرانیده بغایت مقبول طبع اشرف افتاد رساله حسن
و یوسف بنام یوسف محمد خان بن اتکه خان گفته که مطلعش
این است *

بغام آنکه روی دشمن و دوست • بهر جانب که باشد جانب اوست
در تعریف اعضای محبوب این ابیات از انجمله است • معنوی •
رخش آئینه گردن دهنه عاج • پری رویان بآن آئینه محتاج
کفش چون آفتاب آئینه نور • شعاع آفتاب انگشت آن حور
بچشم عقل فرق آن شکر لب • شهابی بود رخشان در دل شب
ندانستم غلط کردم شهابی • میان منبلسان جوی آبی

ز نافتش آرزو ببریده امید • بچاه نا امیدي مانده جاوید
 هوس گردیده گروش گاه بیدگاه • چو صید تشنه بر پیرا من چاه
 فراز بینی آن نخل مقصود • مقوس ابروان و همه آلود
 دمیده برخلاف رسم و آئین • دو برگ سوسن از یکشاخ نسرين
 بچشم بینی آن نور دیده • بود چون شبنمي برگل دمیده
 به برج عصمت آن در ناسفت • دو ماه نوشده با یکدگر جفت
 بلطف از غنچه سوسن زیاده • زبان در کام و لب بر لب نهاده
 و ده نامه عماد را جواب گفته این ابیات از انصت که • مثنوی •

از حسرت لعل آیدارت • وز فرقت زلف تا بیدارت

موتی شده جسم ناتوانش • در جسم نمانده جای جانش

خونست دلش ز غصه و غم • خون میخورد و نمیزند دم

در تعریف صبح گوید که • بیت •

خاکستر صبح زفت بر باد • در پدیده صبح آتش افشان

• ابیات •

مر بزانو چون نهم در هجر آن پیمان گهل

توده خاکستری گردد تنم از سوز دل

شود از بهر قلم چون علم تیغ جفای او

تظلم و ا بهانه سازم و افتم پدای او

جفای عالمی بر خود پسندیدم ندانستم

که چندان اعتمادی نیست بر مهر و وفای او

در حقیقت بخیهایی خرقه پشمین فقر

حرص را بردست و پا زنجیر استغنا نهی

گدای عشق بر سنجاب ملطافی زند خنده
 چو با جسم غبار آلوده از گلخن برون آید
 گرد هستی رفت برباد و هنوز از آب چشم
 خاکساران ره عشق ترا پا در گل است
 تیغ مزگان تو اندر پیشوی آمد نیاز
 چون بخود باز آمدم صد رخنه در جان داشتم

در تعریف فیل حسب الحکم گفته * مثنوی *

ز خاک ره شاه گردون سریر * پیی عطر بر خود نشانند عبیر
 عقاب فلک بر سرش بیدگزاب * بود پشه قلک کوه قاف
 میان را چو بندد بزنجیر زر * بود کهکشان و فلک در نظر
 چو آید به تنگ از تنگ آفتاب * نشانند چو نواره بر خویش آب
 بتان پری پیکر و ماه رو * بفرمان شه بر سر تخت او
 نشینند دایم بصد دابری * بلی کوه قاف است جای پری
 او را در سینه خمس و سبعین و تسعمایه (۹۷۵) شبی دزدان بشمشیر
 جفا شهید ساختند و در سر منزلی که در اکره برای خود ساخته بود
 مدفون گشت *

تشبیهی کاشی

دو سه مرتبه بهندوستان آمده و رفته و درین ایام باز آمده و
 دعوت الحاد مینماید و مردم را بکیش بسخواند و میخواند و بشیخ

ابو الفضل خود را مجتهد دانانده توسل جسته تصدیق بخلیفة
الزمانی گذرانیده مآلش اینکه چرا یکرویه شده تقلیدیانرا بر
نمی اندازید تا حق بمركز قرار یابد و توحید خالص بماند و رساله
بذام شیخ ابو الفضل نوشته بطور اهل نقط و حروف که مدار آن همه
بریا و ترزیق و مناسبت عددیست و حکیم عین الملک عدد تشبیهی
یا ترزیقی یکی یافته و باقی معلومات ترزیقی ازین قیاس باید
کرد صاحب دیوان است و این چند بیت از شطحیات اوست

• ابیات •

یکی برخود ببال ای خاک گورستان زشادابی
که چون من کشته زان دست و خنجر در احد داری
تو هر رنگی که خواهی جامه می پوش
که من آن جلوه قد می شناسم
دو دست این جهان و آن جهان پوچ
کچه در دست تست این پوچ و آن پوچ

و در وقت تحریر این عجالة رساله محمود بسا خوانی بحضور شیخ
ابو الفضل بدست مقید داد که این دیباجه آن بود *

يا الله المحمود في كل فعاله استعین بنفسک الذی لا اله الا
هو الحمد لله الذی وجد نعمه بوجود کلیاته و اظهر وجود کلیات
عن نفسه سهو بهم کلیا و هو يعلم نفسه و لانعلم نفوسنا و لا هو و هو
کون لا کاین الا به و مکان لا یكون بغیره و هو ارحم الراحمین *

سوال ' خالق که گفته میشود کدام است *

جواب ' انکه خالق گفته میشود الله - خاک در دهنش که چها
چاویده است و مدار ترزیقات او نقطه اربعه است و در آخر رساله
بخط خود نوشته که کتب مکرر الکرار بجانب عجمی مجتهدی
طبارع ای کرب لت ش ب می ه می انوی اخروی صاحب مقام -
باقی برین قیاس - نعوذ بالله من الکفریات *

تقی الدین ششتری

نو در ملازمت پادشاهی آمده از علوم عقلی و نقلی نصیبه
کامل دارد و شعر نیکو میداند طبع نظامی دارد این ابیات ازوست
• ابیات •

گردمت ندهدم که برویت نظر کنم
باری دهان بیداد است پر شکر کنم
با آنکه همچو سبزه بخاکم نشانده
دمت و دلی کجاست که خاکی بسرکنم

درین ایام شاهنامه را حسب احکم نذر میسازد و قماش را بپلاس
بدل میکند و ریسمان را پنبه میسازد *

ثانی خان هروی

از امرای قدیم خدمت است و بحسن کفایت و درایت و
ولطامت طبع مشهور اگر کسی را بعلم و فضل نزد او تعریف
میکردند اول حال بار میگفت که آشنائی و صحبت ما مشروط است
باینکه سخنان از دل و اویش را در حق ما نشنوی که مانع اخلاص

و باعث نفاق ایشانند و بس ، اشعار از - بوح خورده طور است و
با وجود این دیوانی تمام کرده از رحمت

* بیت *

ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد
بیداد ازین رسم و ازین قاعده فریاد
بگذر زنا خوشی که درین دیر دیر گیر
نیکمی ندید هر که بدی کرد با فقیر
از بهر هلام تو رقیب آمده در راه
یا رب که ازین ره نبرد سر سلامت
* رباعی *

دیدم ز فراق آنکه یعقوب ندید
در عشق کشیدم آنچه مجنون نکشید
این واقعه کنز هجر تو آمد بسرم
فرهاد گمان نبرد و واسق نشنید

علی اکبر نام دارد و بد تقریب شرکت اسمی با پادشاه رهایل در
وادی الحاد نوشته و موافق علم نقط پادشاه را و خود را آن شخص
معهود میداند که در سنه نهصد و نود (۹۹۰) موافق عدد شخص
ظهور خواهد کرد و سخنان محمود را می آرد لعنة الله علی کلینهما
کا فیه و رساله در تصوف منظوم کرده و این بیت مصحح ازان
است که بزور اشباع موزون ساخته

* ع *

احر نجم یحونجم احرنجاما مصدر

و ظاهرا آخر عمر از شعر توبه کرده باشد *

ثنائی مشہدی

نامش خواجه حسین است پیش از آنکہ بہندہ رستان بیاید
بزرگان این دیار بر بیتی ازو غائبانہ بزمی می آراستند و در ہر
مجلس شعر اورا بہ تبرک می خواندند و متفق الکلام و الاقلام
بر استاد می لو خط می نوشتند چون آمد آن ہمہ شوق از حسد
بفصردگی مبدل شد و در گوشہ مجہولی افتادہ نشانہ صد تیر
اعتراض بودہ حیران و اشی سائر الذاسی گوید دیوان او مشہور است
و مثنوی خوب دارد اگرچہ عامی بیادہ است و عباراتش و فابان
قصیدہای بلند او نمیکند اما بہر حال شاعر طبیعت است و در
ہمہ اقسام سخن غیر از توحید و مواعظت و نصایح و حکم دہنگاہی
طرفہ دارد این چند بیت ازو بیادگار نوشتہ میشود * بیت *

چنان ناز بارد ز پا تا مرش * کہ رفتن توان ناز از بسترش
اگرچہ این مضمون نزدیک است بان بیت احداد کہ * بیت *

عشوہ دماند از زمین ناز نشاند از هوا

طرز خرام کردن و پا بزمین نہادنش

* ولہ *

گر بمثل جاکنی (?) برپس آئیدہ شخص

بیدند تمثال خویش تافتہ رو بر قفا

بہکے از خانہ غم برون ریزم

تنگی خانہ از برون در است

* مثنوی *

در تعریف ایلچی میگوید *

• چو مهر فلک دهر گردیده
• چو خواب آشنا روی هر دیده
• مگر رشحه دست تست آفتاب
• که شوید جهانی بیک قطره آب
• حیاهی در آن قوم طالع زحل
• گرفته بحدی که گر فی المثل
• شود بر بدن شمع هر سوی شان
• مشخص نهـ از نظر روی شان

• راه •

• آراز کفش شان بدرد زهره از حیات
• اصوات زشت شان بدرد راه در ضمیر
• رفتار شان چو آتش و گفتارشان چو جنگ
• دیدار شان عقوبت و آواز شان نفیر
• گر در خیال دایه کند شخص شان گذر
• کودک ز بیم شان بدرد لب بسوی شیر
• ای از فروغ شمع رخت انور آینه
• وی گشته از خیال توجان پرور آینه
• آئینه بهر دیدن خود پیش رو منه
• در حال من نظر کن و منگر در آینه
• آئینه وار در دلم آتش علم کشید
• تاجا نمود مهر رخت در هر آینه
• تف موم قهر تو گر شعله در شود

معکوس عکس خویش به بیند در آینه

• ساقی نامه •

بیا دل به میخانه اهل راز • بکش جام معنی صورت گداز
چنان خویش را کن ز صورت ببری • که از دیده گردی نهان چون ببری
مگر شوق آن رهنماییت شود • بکوی خرابات جاییت شود
بیا ساقی آن شمع خلوت نشین • که چون دست موسی است در آستین
بدستم ده و روشنم ساز دست • که در وی کشایم با عجاز دست
بیا ساقی از بهر رندان مست • بفصاحتی شیشه بکشای دست
نگه کن بدور و پیرس از وبال • که در قحط خون خوردن آمد حلال
بده ساقی آن کهربای وجود • که از جذب طبعش نمایم معبود
زنم خیمه بیرون ازین جای پست • چو همت کدم زیر پا هر چه هست
بیا ساقی آن باد گرم خون • که در دل نماید صحبت فزون
بده تاکنم آشنائی بدوست • ز مهرش شوم پر چو از مغز پوست
مخفی نماید که علامت عامیگریها درین ساقی نامه ظاهر است
چه همه جا بیا را بمعنی بیدار داشته و عبارات اساتذہ را نیز خیال
کرده که بر همین معنی بوده باشد و ازین غافل که عبارت ایشان
قطعه قطعه واقع است و بیت اول موقوف بر ثانی است - در قصیده
آفتاب که این بیت از انجمن است گفته که • بیت •

عکسش کند طبیعت روغن عیان در آب

سازد ز خاک قدرش اگر افسر آفتاب

قصیده‌هایی بلند دارند اما عبارت پست و همان مثل است که • نرد •

خانها شان بلند و همت پست

یارب این هر دو را برابر کن

جدائی

میر سید علی مصور است حیثیات بسیار دارد و هر صفحه تصویروی کارنامه ایست و در هندوستان ثانی مانی بود و قصه امیر حمزه در شانزده جلد مصور باهتمام وی اتمام یافته هر جلدی صددرقی و هر درقی یک ذرع در یکذرع و در هر صفحه صورتی دیوانی تمام کرده و این اشعار از آنست

• ابیات •

صبح دم خار دم از همد همی گل میزد
 ناخنی در دل صد پارک بلبل میزد
 حسن بدان کعبه ایست عشق بدایان او
 سرزنش ناکسان خار مغیلات او
 پردرم از داغ سودای تو مرتا پای ماست
 تاجر عشقیم و اینها مایه سودای ماست
 نیم بسمل صیدم در افتاده دور از کوی دوست
 میروم افغان و خیزان تا به بیدم روی دوست
 خواستم گویم از احوال خود آن بدخو را
 همه دم همدم غیر است چگویم او را

جذبی

پادشاه قلی نام دارد پسر شاه قلیخان نارنجیست طبعش

• ابیات •

بشر مناسب افتاده این اشعار از دست

این چاشنی که حسن ازل با بدان دهد

• جائی رسید عشق که بی درد جان دهد •
 • نهایت رشک نگر کز بیخودی آیم بهوش •
 • گر کسی آگه شود کین گفتگو از یاد کیست •
 • توان شکاری بیقیدی و من آن صیدم •
 • که از نهایت خصمی نمیکشد صیدم •
 • • وله •

• آنی که لذت شب هجران ندیدم •
 • خون را ز روز وصل گریزان ندیدم •
 • خار ملامتی نگرفته است دامنم •
 • خود را چو نخچه سر بگیربان ندیدم •
 • هرگز نبوده عشق ترا استقامتی •
 • ذوق کم التفاتی جانان ندیدم •
 • با هیچکس جواب و سوالی نکردم •
 • داری دلی که هیچ پشیمان ندیدم •
 • • وله •

• بود دل از نگاه غیر در دستش چو آن مرغی •
 • که طفل مکتب از بیم معلم سر دهد زودش •
 • پس از عمری که چشم بر جمال دلستان اندد •
 • نقاب شرم تا رویش نه بینم در میان افتد •
 • من آن نیم که بقاصد دهم فسانه خویش •
 • که سازش زهی مدعا بهانه خویش •
 • زیک نگاه تو در بزم ما و هم نفسان •

چه جنگها که نکردیم در میدان خویش

پدرش شاه قلی خان گفته • رباعی •

گه توبه و گاه کوزه می شکم • یکبار دوبار فی پیاپی شکم
 یارب زید آسوزی نفسم برهان • تا چندکنم توبه و تاکی شکم
 سبحان الله از کلوخ هم آتش می جسته بعد از مراجعت از سفر
 پندۀ روزی جذبی و قاضی شمس الدین قزوینی و بعضی از شعرای
 اهدات در راه بحث آن شعر حسین ثنائی که • بیت •
 گر بمثل جا کنی در پس آئینه شخص
 بیند تمثال خویش تافته در بر قفا

در میان داشتند چون نزدیک رسیدم معنی بیئی را که متذاع فیه
 بود از من هم پرسیدند گفتم کار و بار حالا بجائی رسید که از شعر
 یاران تا تینال فرقی نتوان کرد و تینال در زمان سلطان حسین میرزا
 در هری مضحکی زبان دانی قالبی بود که بعمامه و کش و فکش
 و لباس علما در مجالس و مدارس میرفت و جمعی از طلبه همراه
 می بودند اول بحثی چند با سلوب مناظره در میان می آورد و
 جذب قلوب میکرد بعد از آن مصنوعات را با مهملات مخلوط
 میساخت و ملایان خوب خوب را اشتباه میساخت •

جمیلی کاپی وال

ولد شیخ جلال واصل است که خلیفه شیخ محمد غوث بود از جماع
 و سرور ذوقی تمام داشت جمیلی اگرچه از حال پدر چندانی خبر
 ندارد اما خالی از طالب علمی و سلیقه شعری نیست هر چند اشعار

مضحک نیز دارد این چند بیت یادگار ازوست • رباعی •

هرگز که گل روی ترا یاد کنم • چون بلبل دل سوخته فریاد کنم

گر شادمی وصل تو مرا دست ندان

بازی بغممت خاطر خود شاد کنم

سر زلفش مرا سوی جنون تار هنمون گشته

دل دیوانه ام پا بسته قید جنون گشته

در مدح قاسم علیخان بقال حاکم کاپی درضمن قصیده گفته

این بیت که • فرد •

بود نسبت تو بخیل خوانین • بسی ناملایم بسی نامناسب

و این بیت هم منسوب بار میدارند و الله اعلم • فرد •

موش دل را که بصد خون جگر پروردم

ناگهان گربه عشق آمد و دندان زد و برد

برادر بزرگش شیخ فصیل در وادی عربیت دستگامی غریب

دارد و اشعار عربی فصیح دارد این مطلع قصیده ایست ازو که

درجواب معین الدین طائرانى گفته که • شعر •

یا جمیل الوجه و جهی عن قدیم أحوال حال

راح روحی بالنوی والد مع کالسعال سال

روزی این مطلع خواند چون هر دو عزیز بغایت • بفرامند گفتم

ظاهراً مخاطب درین مطلع برادر خورد خود را ساخته باشند خیلی

مخظوظ شد و مطلع قصیده اصل این است که • شعر •

یا خلیّ البال قد بلبلت با ابلبال بال

بالنوی زلزلت قلبی مهو بالزلزال زال

و شیخ فیضیل توقیع نذرو نظام عربی بر تفسیر شیخ فیضی نوشته که دلالت بر کمال او دارد درین ایام هر دو برادر از لاهور متوجه وطن معهود شده اند اگر از نهایت که عرض نام ایمه هندوستان است در راه قصد ثقاتل کفاتی پلک دیگر ندهایند عجب است •

چشتی

شیخ حمین صوفی دهلوی اصل است و چون مرید شیخ اعلیم چشتی است این تخلص گزیده در خانقاه فتح پور عرف سیکری داخل صوفیه می بود دیوانی دارد و صاحب تصانیف است از آن جمله کتاب دل و جان منظوم نوشته اما هندوستانیانه و چون در معنی همپو کتاب حسن و دل قفاهی استاد میر علی شبر است که در سخن دران داده زبان بذکر آن آلودن حیف است و آنچه از چندین هزار بیت او قابل ذکر است شاید همین مطلع باشد

• بیت •

چندین که با پرطاوس قیام را میدلی است

مگر که از اثر پای ناکه لیدلی است

جعفر

از سادات هرات است در وادی شعر و معما سلیقه موافق دارد میر بخشعی اتکه خان بود و منزل معما بنام میرزا عزیز کوکه و القاب و دعای او دارد این چند بیت از اشعار اوست • ابیات •

شانه بر هم زده آن سلسله مشکین را

آه اگر باد بگوش تو رساند این را